

بازخوانی داستان رستم و اسفندیار

از شاهنامه فردوسی

چند سال پیش، در مصاحبه‌ای عنوان کردم که برخورد رستم با اسفندیار در روایت فردوسی به‌رغم نظر رایج در حوزه خواص، نه تنها واجد مضمون تراژیک نیست، که سرشت تضاد موجود در این داستان که در نهایت با کشته‌شدن شهزاده رویین تن به‌دست رستم حل می‌شود، برآیند طبیعی کوه‌بینی و جنون قدرت‌طلبی از یک‌سو و دفاع از آرمان آزادگی انسان از سوی دیگر در ساختار منطقی یک داستان حماسی است. مجال تنگ و نامناسب آن گفتگو، البته امکان بحث و توضیح بیشتر را نداد، اما در این چند سال اخیر که توفیق تصحیح انتقادی و علمی بخشهایی از شاهنامه دوباره دست داد، فرصتی فراهم شد تا با ارائه برخی جزئیات و استناد به قرائن سبکی و موضوعی «درونی» این داستان در روایت فردوسی و چند قرینه «بیرونی»، حداقل از دید خودم به اثبات آن مدعا پردازم.

در ظاهر آنچه از سازمندی فکری شاهنامه و سازگاری شخصیت رستم با این ویژگی کلی منظومه از یک‌سو، و نگرش هدفمند فردوسی در گزینش کارمایه اثرش از میان انبوه منابع کهن از دیگرسو برمی‌آید این است که تعیین‌کننده روابط حاکم بر منطق فکری داستان رستم و اسفندیار فردوسی، قاعده، باید نظام اعتقادی حماسه ملی باشد و نه بینش دینی و اجتماعی «کاست» موبدان و نیز دیران و اشرافیت حاکم در عصر ساسانی. هر بار بازخوانی داستان رستم و اسفندیار و ادراک جامع‌الاطراف اجزاء و عناصر داستان در روال کلی روایت و نسبت آن با بخشهای دیگر شاهنامه، به‌ویژه بخش پهلوانی، این

اعتقاد را بیشتر قوت می‌بخشد که در حوزه پژوهشهای مربوط به اساطیر و حماسه در دوران معاصر آن‌دسته از پژوهندگانی که به هر دلیل منظومه رستم و اسفندیار را به‌رغم ساختار درونی داستان «تراژدی» آن هم از نوع کم‌نظیر و درخشان ارزیابی کرده و می‌کنند و کشته‌شدن شهزاده روین‌تن و جهادگر مقتدر زردشت را واجد مضمون تراژیک می‌پندارند، مبنای حکمشان بر یک فرضیه خطا استوار است. اینان می‌انگارند که نبرد رستم و اسفندیار قائم به تضاد خوشکاری میان دو جناح متخاصمی است که بالمال هر دو بر حق است و رستم که در نهایت با یاری گرفتن از زال و سیمرغ بر اسفندیار فائق می‌آید و او را می‌کشد مرتکب «گناه تراژیک» شده است. در این برداشتها با کم و بیش اختلاف، عموماً تصور بر این است که نبرد موجود در داستان رستم و اسفندیار فردوسی، تداوم همان ستیز میان دو مفهوم کلی خیر و شر در نظام فکری مزدایی / زروانی است که در سراسر بخش پهلوانی شاهنامه در هیأت نبرد میان ایرانیان و تورانیان در «نوع» ادبی حماسه تجسم یافته است. و نبرد میان رستم و اسفندیار که هر دو در یک جنبه قرار دارند، تصادم نامبارک دو انسان نیک و گرفتار در جنبه تقدیری مشووم است که ناخواسته به سوی مرکز فاجعه پیش رانده می‌شوند، و سرانجام یک‌چنین برخوردی، لابد «مرگ تراژیک» یکی از دو سوی تضاد است. در این جا، نخست به طرح یک نکته اساسی ناگزیرم و آن این است که داستان رستم و اسفندیار به لحاظ ساخت فکری و عناصر داستانی، در واقع، آمیزه‌ای است از مفاهیم اساطیری، حماسی و تاریخی. بدین معنی که این داستان هم از دید زمانی و هم موضوعی نمی‌تواند در توالی منطقی وقایع بخش حماسی شاهنامه جای داشته باشد. زنده‌یاد مهرداد بهار معتقد است که:

شاهنامه تا پایان کیخسرو به کلی بنیان اسطوره‌ای دارد، اما بعد از داستان کیخسرو گونه‌ای از تاریخ می‌آید که بعد به شاهان و اسپین هخامنشی و اسکندر می‌رسد و بعد نوبت تاریخ اشکانیان می‌شود.^۲

به نظر می‌رسد آن تفکر دوره‌ای معینی که در ساختار داستان رستم و اسفندیار حل شده است، به لحاظ حماسی جدا از بینه اصلی تضاد میان دو کل خیر و شر است که جوهر اساطیری بخش حماسی شاهنامه را تبیین می‌کند. این بخش که به تقریب از تقسیم جهان به وسیله فریدون و سپس مرگ ایرج آغاز می‌شود، چنان که زنده‌یاد بهار هم اذعان داشته است با پایان دوره کیخسرو خاتمه می‌یابد. مضامین بعدی یعنی به سلطنت رسیدن لهراسپ و گشتاسپ و ظهور زردشت آغاز دوران متفاوتی است که در این جا مجال بحث درباره آن نیست.

ظاهراً، سرشت تضاد موجود در داستان رستم و اسفندیار، بازتاب گرایشها و علقه‌های متضاد و پیچیده آیینی و اجتماعی در مآخذ اولیه و بازنویسینهای بعدی این داستان بوده است که به سبب جای نداشتن در توالی منظم بخش حماسی و تاریخی شاهنامه و عدم وجود پیوند فکری و منطقی با این دو بخش در برزخ مفاهیم اساطیری، حماسی و تاریخی تعادل حماسی و زمانی خود را از دست می‌دهد و فقط در بازآفرینی هوشمندانه فردوسی‌ست که به یک تعادل نسبی موضوعی و حماسی دست می‌یابد و جای بالنسبه مناسبی را در طرح کلی شاهنامه اشغال می‌کند. این داستان و داستانهای مانند رستم و سهراب یا بیژن و منیژه که در مآخذی مانند مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیامده و در برخی از معتبرترین کتب تاریخی پس از اسلام از جمله غرر اخبار ثعالبی، تاریخ طبری و ترجمه بلعمی از طبری هم نقل نشده^۲ یکی از قرائنی‌ست که مدلل می‌دارد اولاً بخشی قابل توجه از مآخذ فردوسی تا به امروز بر ما معلوم نیست و ثانیاً فردوسی به دلایلی که مهمترین آن، اهتمام در خلق اثری با ساختمان هنری منسجم و وحدت فکری خاص بوده است، اساس کار خود را در برخورد با انبوه منابع کهن با مطالب متضاد و احیاناً متناقض، بر «گزینشی بر حسب مقصود» قرار داده است. اشارات مکرر شاعر در آغاز اکثر داستانهای شاهنامه، به راویان مختلف و متعدد، قرینه استوار دیگری‌ست در تأیید این مدعا. راویانی موسوم یا متصف به صفت: «مهربان یار» در داستان بیژن و منیژه، «دهقان» در رستم و سهراب یا هفت‌خان اسفندیار، پیری موسوم به «آزادسرو» در روایت رستم و شغاد، «روشندل پارسی» در بخش پادشاهی خسرو پرویز، «بلبل» در رستم و اسفندیار و... هم بیانگر تعدد و تنوع مآخذ کتبی و شفاهی شاهنامه است و هم خود «قرینه داخلی» معبری‌ست در خلق کلی واحد و یکدست از اجزایی پراکنده، متضاد و احیاناً متناقض. مجموعه روایاتی که از داستان رستم و اسفندیار در برخی از مآخذ تاریخی پس از اسلام از جمله در مجمل التواریخ، فارس‌نامه ابن بلخی، تاریخ سیستان و... آمده و هسته اصلی همین اخبار به‌شکلی کاملاً متفاوت در شاهنامه بازآفرینی شده، بیانگر وجود حداقل دو شیوه نگرش متعارض به طبیعت تضاد درونی این داستان است. ظاهراً فردوسی به این مهم عمیقاً آگاهی داشته و در برخورد با منابع و اسناد شاهنامه آن را در مد نظر قرار داده است. زنده یاد مهرداد بهار بر این باور است که:

وجود مطالب حماسی در اوستا و پهلوی و اشاره به وجود «خدای‌نامه» عصر ساسانی فقط تأیید بر کهنگی این آثار حماسی‌ست، ورنه عظمت و بسیاری

متنهای حماسی در قرن سوم، چهارم و پنجم هجری و وجود اختلافهای جدی میان مطالب حماسی مندرج در آثار زردشتی با شاهنامه می‌رساند که شاهنامه بر اساس مطالب کتب زردشتیان فراهم نشده است. شاهنامه به گمان من مبتنی بر کتب زردشتی نیست. هم کتب زردشتی و هم شاهنامه هر دو مبتنی بر روایات بسیار کهن حماسی‌اند که در طی اعصار دراز به صورت شفاهی منتقل شده‌اند و از اواخر عصر ساسانی شروع به کتابت آنها شده، ولی مسلماً همچنان به صورت شفاهی هم می‌زیسته‌اند.^۱

همین محقق در جای دیگر درباره وجود تفاوت اساسی میان روایات زردشتی با روایات دیگر گروههای مردم از اساطیر و قصه‌های کهن حماسی و به ویژه اسطوره گشتاسپ، زردشت و اسفندیار، معتقد است که:

ظاهراً برمی‌آید که در ایران دو سنت داستانی درباره گشتاسپ وجود داشته است: یکی سنتی است که موبدان زردشتی حافظ و ناقل آن بوده‌اند و بنا بر آن او شاهی نیرومند و دادگستر بوده است. روایت دوم به ظاهر متعلق به مردم بوده است که در شاهنامه منعکس است و بر اساس آن گشتاسپ نه چندان عادل که ستمگر بوده است. او مردی حسود، خودخواه، و نیرنگ باز بود و در برابر تورانیان قادر به دفاع از میهن نبود و فرزند خود اسفندیار را آگاهانه به کشتن داد.^۲

موریس گادلیه، مردم‌شناس نامدار معاصر در اثر جالب توجه خود زیر عنوان «چشم‌انداز مردم‌شناسی علمی» درباره جامعه‌شناسی تاریخی تطوّر و تحوّل اسطوره‌ها و روایات کهن معتقد است:

در اسطوره‌ها و روایات کهن، محتوای روابط تاریخی انسان با طبیعت هم در عینیت و سببیت بالنده و مثبت آن حضور دارد و هم آن محدودیتها و جبر تحمیلی و منفی را که از سوی سرمداران قدرتهای سیاسی، دینی و اجتماعی بر آن اثر گذاشته است، نشان می‌دهد.^۳

تأثیر صاحبان قدرت و متخصصان وابسته به آنها در تحریف و بازنویسی مجدد روایات و قصه‌های کهن اساطیری، ظاهراً امری آن‌چنان بدیهی است که حتی مردم‌شناس نامداری مانند بونیسلاو مالینوفسکی را به ارائه نظریه‌ای یکسویه و افراطی وامی‌دارد؛ او در این باره معتقد است که:

اسطوره به مثابه مجوزی اجتماعی وسیله‌ای است دستکاری شده توسط صاحبان

قدرت، امتیاز و دارایی. از این جنبه اساطیر دارای نقش دوگانه‌ای هستند. بدین معنی که هم نظم موجود را بر حسب شرایط تاریخی آن تبیین می‌کند و هم با فراهم آوردن پایه اخلاقی و نمودن آن به‌عنوان نظامی محقق، توجیه می‌کند. از این رو آن‌دسته از اسطوره‌ها و قصه‌های کهن که مؤید موقعیت مسلط در جامعه است عمده و از اهمیت بیشتری برخوردارند و نقششان نیز حفظ و حراست موقعیت برتر است. در جوامعی که دارای قدرت متمرکز است، دانش اساطیری (یعنی مجوز اجتماعی، دینی و فرهنگی) اغلب از آن متخصصینیست که نقش و عملکرد آنها محرمانه و اسرارآمیز است؛ مانند کارکردهای سیاسی و عملکردهای دولتمردان که دیگران کمتر در آن سهیم‌اند.^۷

متأسفانه مالدینوفسکی در این نظریه خود که از جنبه‌هایی واجد ارزشهای علمی قابل توجه است، یکی از موثرهای اساسی مسأله را نادیده گرفته است و آن امکانات وسیع و گسترده مردم برای حفظ و انتقال افسانه‌ها و قصه‌های کهن مورد علاقه خودشان است، که در هر دوره به‌رغم خواسته قدرت مسلط سیاسی و دینی جامعه آنها را سینه‌به‌سینه به‌نسلهای بعد منتقل می‌کرده‌اند. اگرچه او در اثر معروف خود «جادو، علم و مذهب» که بعدها تألیف کرد این نظریه افراطی خود را چنین تعدیل می‌کند:

نقش و وظیفه افسانه‌ها و قصه‌های اساطیری و حماسی کهن استحکام بخشیدن به سنتها و تجسم آنها با ارزشهای بیشتر و والاتریست و در این راه از نشانه‌ها و قرائنی که در زندگی واقعی وجود داشته بهره می‌گیرد... اسطوره‌ها جزء جدایی‌ناپذیر همه فرهنگهاست و پیوسته تولدی تازه می‌یابد، هر تغییر تاریخی، دانش اساطیری مخصوص به‌خود را می‌آفریند که به‌شکلی غیرمستقیم بازتاب حقایق و واقعتهای تاریخی همان دوران است.^۸

وجود تفاوت مشهود و اساسی میان سمت و سوی فکری و آیینی قصه‌های کیومرث، کاووس، گشتاسپ، جاماسپ، گرشاسپ، رستم، زال، اسکندر و... وجود تباین و حتی تناقض در روایت برخی از وقایع تاریخی شاهنامه با آثار حماسی و تاریخی همزمان با آن و سده‌های بعد مانند فصل انوشیروان، مزدک، مانی، خسرو پرویز، بهرام چوبینه و... مبین کارکرد موثر این عامل اساسی در طول تاریخ بوده است. در این میان، داستان گشتاسپ و به‌ویژه روایت نبرد رستم با اسفندیار به‌سبب ساخت فکری و ویژگی

مضمونی آن جزو معدود داستان‌هایی است که به قول زنده یاد مهرداد بهار «انعکاس تاریخی وقایع اجتماعی و تضادهای طبقاتی را حفظ کرده است.»^۱ چنان‌که پیشتر هم آمد به‌رغم تفسیرهایی که از این داستان در دوران معاصر صورت گرفته، رویارویی رستم با اسفندیار که یک جهان‌پهلوان حماسه ملی و محاط در مناسبات طبیعی بخش پهلوانی شاهنامه است و دیگری شهزاده‌ای نوآیین با کنش و منشی مناسب روابط دین‌مدارانه و تشنه تمرکز قدرت دوران پس از ظهور زردشت است، نشان‌دهنده ستیزی تصادفی و تراژیک در دل جبهه یکپارچه خیر نیست، بلکه صاف و ساده برخورد حماسی مردی کوردل و فریب‌خورده با پهلوانی پیر است که می‌کوشد آرمان آزادی انسان حماسه را تا به‌نهایت پاس بدارد و در برابر پادافره این جهانی و آن جهانی زورمداران شرع و عرف که هستی او و خاندانش را هدف قرار داده است، حتی گامی واپس نهد. بنا بر قاعده، در منطق فکری یک اثر خوش‌ساخت حماسی - و نه البته در ساختار یک داستان تراژیک روایی یا دراماتیک - حقانیت با عدم حقانیت یکی از دو سوی تضاد، در وابستگی هر یک به دو جبهه خیر یا شر قابل تبیین است. و با این که حقیقت جزئی و کوچک هر یک از دو هم‌اورد در نسبت با حقیقت کلی و بزرگ که در ورای حقیقت آنان هست، ارزیابی می‌شود. این ویژگی که ساخت درونی داستان رستم و اسفندیار را نیز شکل می‌دهد، آن‌چنان زیر فشار قشری ضخیم از خواسته‌ها و نظرات گروه‌های مسلط اجتماعی و سیاسی به‌ویژه در دوران بازنویسی و تجدیدنظر روایات کهن در عهد ساسانی، مفشوش شده که حتی روایت فردوسی نیز در ظاهر مضمونی پیچیده و تراژیک به‌خود گرفته و شاید همین ابهام و پیچیدگی سبب ایجاد شبهه‌های بسیار در تفسیر آن بوده است. با حذف این عناصر ساختگی و مضامین تحمیلی که همچون عنصری زاید از بالا بر ساختمان داستان سوار شده است، تضاد موجود در نهایت منطق ساده حماسی خود را عریان می‌سازد.

زنده یاد مهرداد بهار عدم توجه و علاقه تدوین‌کنندگان ادبیات پهلوی و به‌ویژه بندهشن را به آوردن اخبار زال و رستم ناشی از این واقعیت می‌داند که «زردشتی‌ها با رفتن به پارس تماس خود را با حرکت و تحول حماسه‌سازی در زمین بلخ از دست داده‌اند.»^۲ تولد که می‌نویسد: «از رستم که بزرگترین پهلوان شاهنامه است و از پدرش زال یا داستان در اوستا اسمی برده نمی‌شود.» و سپس به این نظریه درست اشپیگل ایراد می‌گیرد که «اشپیگل گمان می‌کند که مؤلفین اوستا، او [رستم] را خوب می‌شناخته‌اند و عمداً از لحاظ آن که رفتار او به دلخواه موبدان نبوده است از او اسمی نمی‌برند»، و

آن گاه به این نتیجه گیری نادرست می‌رسد «چنانچه مدونین نوشته‌های مقدس، رستم را از جمله پیروان زردشت نمی‌دانستند، می‌توانستند او را بد قلمداد کنند.»^{۱۱} نولدکه به شکلی و مرحوم بهار به شکلی دیگر به این نکته اساسی توجه نداشته‌اند که بی‌توجهی و علاقه تدوین‌کنندگان اوستا و ادبیات پهلوی نه به سبب هجرت زردشتیان به پارس و قطع تماس آنان با حرکت و تحول حماسه‌سازی در بلخ بوده است و نه عدم آشنایی با اخبار رستم و زال؛ ظاهراً این دو محقق از این نکته غافلند که:

رستم تا چه حد با روح و ذهن قوم ایرانی آمیخته است و چگونه آرمانهای مردم این خاک، در او متشکل شده است. او مزدک نیست که تسلط فرهنگی و سیاسی موبدان، بتواند او را نیز به صورت نامطلوبی برای جامعه درآورد.^{۱۲}

مسلماً فردوسی به وجود جریانهای روایی چندگانه با سمت و سوی فکری و اجتماعی متضاد از یک قصه یا شخصیت واحد اساطیری و حماسی کهن وقوف کامل داشته و این آگاهی در نوع برخورد او با انبوه منابع و مآخذ منظومه‌اش، نقش درجه اول ایفا کرده است.

گویاجی نیز در این باره معتقد به وجود تمایز و تفاوت اساسی میان روایات و قصه‌های کهن حماسی و اساطیری گروههای متعارض اجتماعی و سیاسی با یکدیگر است:

در دوران ساسانی در زمان بازسازی و تدوین حماسه‌های دینی و روایات ملی بسیار کهن انبوه روایات با وجود تداخل و پیوستگی عناصر و اجزاء فکری آن با یکدیگر چون دو جریان جدا، ساخته و پرداخته شده‌اند.^{۱۳}

این معنا به‌ویژه درباره بازنویسی روایات نبرد رستم با اسفندیار در عصر ساسانی کاملاً مصداق دارد. موبدان و اشرافیت حکومتگر این دوره هم به لحاظ اجتماعی و هم به لحاظ عقیدتی، آگاهانه با شخصیت رستم و تصویری که از او در ذهنیت جامعه ساخته شده بود، در عناد و ستیزی آشکار بودند و همچنان که حتی در خود روایت فردوسی هم مشهود است، کوشیدند خواسته‌ها و اغراض خود را در روایات مربوط به نبرد رستم با اسفندیار وارد کنند. اما، اولاً به سبب شخصیت پُرآوازه رستم و نفوذ عمیق او در ذهن و عاطفه نسلهای مردم و ثانیاً به دلیل هسته از پیش شکل گرفته و شناخته‌شده داستان که چهارچوب کلی مشخصی از این نبرد ساخته و پرداخته بود، نمی‌توانستند آن چنان که می‌خواستند منطق موضوعی و پایان‌بندی نهایی آن را مخدوش سازند. این کوششها،

حداکثر به تحمیل عناصری از بالا بر مناسبات داستان، محدود گردید. منطق دینی اسفندیار برای توجیه به بند کشیدن رستم، ادبار این جهانی و آن جهانی که در نظام اعتقادی دین بهی برای کُشنده اسفندیار مقدر شده بود و تأکید مکرر بر عذاب محنوم و نابودی کامل کُشنده شهزاده رویین تن و دودمان و سرزمین او، اطلاق صفت اهریمنی جادوگری به عملکرد زال و چاره سیمرغ و... همه زره‌های رویین دیگری بوده است که ظاهراً بهدینان و اشرافیت مقتدر عهد ساسانی برای اعاده حیثیت اسفندیار و ایجاد تعادل در نبرد او با رستم به تن روایت پوشانده‌اند. از دید سبکی و فنی یک منظومه حماسی نیز، رد پای تحمیل عناصر و مفاهیم ضدحماسی بر محتوای داستان نیز کاملاً مشهود است. پهلوانی که در سراسر شاهنامه در تنگناهایی بس دشوار کمترین نشانه‌ای از عجز و درماندگی از خود نشان نداده بود و حتی در برابر نوجوانی خلیق و صلح طلب مانند سهراب، با وجود این که به دلایل بسیار به هويت او پی برده بود سنگ خاره‌ای بی‌احساس و بی‌گذشت می‌نمود، در برابر اسفندیار تا پیش از پی بردن راز مرگ‌پذیری او، به التماس و لابه‌هایی ضدحماسی و خارج از عرف پهلوانی روی می‌آورد؛ مردی دلیر که سپاه کاموس کشانی و خاقان چین را با وجود پیشنهاد عاجزانه آنان برای تسلیم شدن، تنها به خاطر کشته شدن نیزه‌دار خویش، الوای زابلی، به خاک و خون می‌کشد، این‌جا در سرزمین خود و در حالتی کاملاً تدافعی از اسفندیار می‌خواهد که فرامرز پسر محبوب و زواره برادر دلاورش را که در نبردی مردانه مهربان و نوش آذر پسران اسفندیار را کشته‌اند، به خونخواهی آنان هلاک سازد. نشانه‌های این نوع اندیشه‌های تحمیلی که یک داستان حماسی اصیل هیچ یک از این عناصر تصنعی را در ساختار خود بر نمی‌تابد، باز هم در رستم و اسفندیار هست: التماسها و زاریهای زال بر ممانعت رستم از نبرد با اسفندیار، متکی به استدلالهایی است که هیچ یک با منش و شخصیت زال در شاهنامه سازگار نیست. گویی این کهن دلاور سالخورده که پیشتر ارزش هر نبرد را با معیار نام و تنگ می‌سنجید، این‌جا در برابر اسفندیار نه به نام و تنگ می‌اندیشد و نه به نجات جان فرزندش از نیب پهلوانی زخم‌ناپذیر؛ وگرنه زال کجا و توصیه فرار به رستم و رو نمان کردن در بیغوله‌ای پرت، کجا؟ و سیمرغ این مرغ با همینه و با دستگاه که جفت دلاور او را اسفندیار در هفت خان به نیرنگ و حيله هلاک کرده، همه سخش به رستم بر حذر داشتن او از نبرد با اسفندیار است. در حقیقت، وقتی رستم و زال و سیمرغ و همه سیستانیان نه به آیین نوین زردشت ایمان آورده‌اند و نه به سزاواری سلطنت گشتاسپیان اعتقادی دارند، این دلشوره و اضطراب از پادافره این جهانی و آن جهانی برای کُشنده

اسفندیار و دودمان او، از برای چیست؟ و اگر پیش از ظهور سیمرغ و افشای راز مرگ اسفندیار این دلشوره‌ها و اضطرابها و التماسها می‌توانست برای نجات جان رستم تعبیر شود، توجیه آن پس از آمدن سیمرغ و تهیه تیر گز، چگونه است؟! در واپسین شبی که در سپیده دم آن مقدر است رستم با اسفندیار به نبرد بايستد، همه عوامل و عناصر خاک و افلاک در جناح رستم دست به دست هم می‌دهند تا نبرد پا نگیرد. حالتی که بر حرکات و سکنات شخصیتها و بر مناسبات حوادث حاکم است، گویی می‌خواهد به خواننده چنین القا کند این شهزاده کوردل و فریب‌خورده که بیش از گنجایش ظرفیت خویش بر روین‌تشی‌اش غرّه شده و با انگیزه‌ای نامردمی و غیرانسانی برای به بند کشیدن مردی دلیر و بیگناه به سرزمین او تجاوز کرده، انسانی محق و بی‌تقصیر است و نبرد با او، به خودی خود، کاری اهریمنی و نابخشودنی می‌نماید. و رستم نیز که می‌کوشد گوهر نام و آزادی خود را به هیچ بهایی از کف و اتنهد، مردی لجوج و خیره‌سر است، که بیش از حد بر حفظ نام و تنگ پهلوانی خود پا استوار کرده است. پس اگر بند، یا مرگ و یا بار سنگین ادبار هر دو جهان را بر ذمه خویش قراردادن، سرفروشت مقدر یک چنین مردی باشد، جای شگفتی نیست. و پیرمردی سپیدمو که برای نجات جان و آبروی فرزند خویش ناچار به چاره دست می‌یازد اهریمنی جادو پرست است که نیرنگ و افسون او از جادوی جادوان نیز برمی‌گذرد.

چنان که پیشتر هم اشاره شد، به لحاظ عقیدتی رستم نه پیرو آیین نوینی است که زردشت پیام آور و اسفندیار پهلوان مقدس آن است، و نه از دید سیاسی آن چنان که باید به سزاواری گشتاسپ و خاندان او برای فرمانروایی بر ایران نظر مساعدی دارد. می‌دانیم که در آخرین قسمت بخش حماسی شاهنامه، هنگامی که کیخسرو لهراسپ را به جانشینی خود معرفی می‌کند، زال و رستم به خشم می‌آیند و با کلماتی درشت این گزینش را ناصواب قلمداد می‌کنند و لهراسپ را واجد سزاواری لازم برای پادشاهی نمی‌دانند. خاندان پهلوانی سیستان تنها زمانی با لهراسپ، آن هم به اکراه، بیعت می‌کنند که شاه محبوب و مورد وثوق سلاله پهلوانی شاهنامه بر انتخاب خود اصرار می‌ورزد و از آنان می‌طلبد که به سلطنت لهراسپ گردن نهند. در این جا لازم است به نظریه برخی از شاهنامه‌شناسان اشاره کنم که معتقدند تضاد موجود در داستان رستم و اسفندیار بازتاب اوج تعارض تاریخی میان قدرت رو به گسترش و تمرکزطلب ساسانیان، با تسامح و تساهل حکومتی ملوک الطوائف (اشکانیان) است. این مقوله، در واقع، فرضیه‌ای است که نیاز به اثبات دارد و با موضوع مورد بحث این نوشته نیز بی‌ارتباط

است. به هر حال، بعد از این مرحله یعنی از آغاز فصل پادشاهی لهراسپ و ظهور زردشت، شاهنامه به لحاظ موضوعی وارد برزخ مفاهیم و مصادیق اساطیری، حماسی و تاریخی می‌شود و توالی بخشهای منظومه حداقل تا زمان حکومت ملوک الطوائف به لحاظ آمیختگی روابط فکری و عناصر و عوامل داستانی، فاقد تعیین و تمایز تقریبی موضوع و زمان در بخش اساطیری، حماسی و تاریخی منظومه است. در این قسمت بینایی تا زمان مرگ رستم، جهان پهلوان شاهنامه از مدار اندیشگی حماسه خارج می‌شود و منظومه می‌باید دیگر بدون حضور رستم و خویشکاری پهلوانی او که تبلور آزمانهای غیردینی قومی و ملیست منطق مناسبات حوادث را توجیه کند. طبعاً وقتی رستم و نقش تعیین‌کننده او از مدار روابط حاکم بر تدابیر جنگ و سیاست و تفکر شاهنامه خارج می‌شود، این خلأ می‌باید با حضور پهلوانی از لون دیگر پر شود تا خویشکاری او شرایط جدید این دوره را توجیه کند. به دیگر سخن، وقتی مناسبات حماسی با محتوای ملی و قومی، با ظهور زردشت و سیطره حکومت دین مدار گشتاسپ جای خود را به روابط جدید می‌دهد، دیگر شخصیتی با ویژگیهای رستم نمی‌تواند در مدار این تفکر جایی داشته باشد و دوران تازه، پهلوانی در خورد مناسبات خود می‌طلبد. بدین ترتیب رستم الزاماً به انزوای سیستان رانده می‌شود و وجود او موقتاً به سکوت برگزار می‌گردد و اسفندیار با هويت دوگانه دینی و پهلوانی وارد منظومه می‌شود تا خویشکاری خود را به عنوان پهلوان دین بهی در محتوای این دوران تثبیت کند. در همین جاست که بعد دیگری از تنگناها و دشواریهای فردوسی در بازآفرینی مناسبات حماسی جدید نمایان می‌شود، اما خوشبختانه شاعری زردشتی مذهب به نام دقیقی و منظومه‌ای ناتمام موسوم به گشتاسپ‌نامه که پس از مرگ از او باقی مانده، کار استاد توس را آسان می‌کند. ظاهراً فردوسی به دلایل بسیار با منطق فکری منظومه حماسی ناتمام دقیقی که درباره چگونگی ظهور زردشت، دین‌آوری گشتاسپ و نبردهای دینی اسفندیار با بت پرستان در حدود ۱۰۱۸ بیت سروده شده، چندان همراهی و همراهی نداشته است. دقیقی در گشتاسپ‌نامه خود علناً هوادار دین زردشت و عملکرد دینی/سیاسی گشتاسپیان است. از اسفندیار پهلوان دین بهی و رزمهای او با بت پرستان با تکریم و تجلیل یاد می‌کند، در حالی که می‌دانیم مجادلات دینی و تعصبات نژادی برای فردوسی نه تنها کوچکترین جاذبه‌ای نداشته، بلکه در همه مواردی که شاعر به دلیل محاط بودن در شرایط دشوار دینی، سیاسی و اجتماعی زمانه خود، نتوانسته است، دقیقاً مطابق منطق فکری و مشرب هنری خود، نظم شاهنامه را به پیش ببرد، حداقل سعی کرده تا حد امکان از تنگنای این نوع

مسائل با ظرافت بگذرد. به قول نولدکه:

دقیقی بیش از فردوسی به دشمنی با بت پرستان که اسفندیار آنها را
می سوزاند، می پردازد. مجادله بر سر مذهب برای فردوسی لذت بخش نبوده
است.^{۱۴}

بررسی حدود ۱۰۱۸ بیت دقیقی که فردوسی آن را به عینه در شاهنامه نقل کرده است، به روشنی نشان می دهد که برخورد سراینده زردشتی مذهب گشتاسپ نامه با ظهور زردشت و شخصیت گشتاسپ، جاماسپ، زریر، اسفندیار، پشوتن و... دقیقاً همان نقش مثبتی است که در متون دینی زردشتی برای آنان برشمرده شده و با نقشی که فردوسی در شاهنامه به آنان داده است، تفاوت اساسی دارد. آمدن این ۱۰۱۸ بیت دقیقی در شاهنامه، اگرچه می تواند به رعایت امانت ادبی و اخلاقی از سوی فردوسی و الزامات سبکی و فنی منظومه او برای حضور این مضامین در توالی موضوعی شاهنامه تعبیر گردد، اما این کار بیشتر نوعی ترفند هنری هوشمندانه می نماید که شاعر برای حل تضادهای فکری و عقیدتی موجود در این روایت با منطق فکری خود، به کار بسته است. هنر فردوسی در این بخش از شاهنامه برای تأکید بر حقیقت مورد نظر خویش در مناسب ترین موضوع، وقتی بیشتر نمود می یابد که می بینیم حتی اسفندیار هم که در برابر رستم سیمایی مخدوش و هدفی ضدانسانی دارد، در فرازهای دیگر زندگی اش، حداقل، با کنش و منشی منفی تصویر نشده است. در واقع، نقش فردوسی در روایت نبردهای اسفندیار و به ویژه نبرد ایران با توران که در این جا دیگر، به جنگ مذهبی تمام عیاری بدل شده است، موضع هترمند بی نظری است که می کوشد وحدت فکری منظومه اش را از مانع دشوار دیگری که نقل اجتناب ناپذیر این روایات پیش رویش قرار داده، به سلامت عبور دهد. هنگامی که اسفندیار برای به بند کشیدن رستم رهسپار سیستان می شود، رستم پهلوانی پیر و منزوی است که نقش اصلی او اگرچه بالفعل در متن کردارهای پهلوانی حماسه به پایان رسیده است، اما موجودیت او با آن حیثیت عظیم پهلوانی و گذشته مشحون از افتخار و آزادگی، به خودی خود، حقیقتی است نافی آیین نوین زردشت، سلطنت گشتاسپ و جهان پهلوانی اسفندیار. تسلط مطلق و تداوم حقیقت دین و سلطنت نورسیدگان حتی با کشتن رستم حاصل نمی شود، بلکه این خواسته فقط با به لجن کشیدن هویت پهلوانی حماسه که رستم برترین مظهر آن است، می تواند عملی گردد. رستم باید دست به بند بدهد تا با انکار خویش بر حقانیت اینان مهر تأیید بزند. در نوع تراژدی، موقعیت تراژیک برآیند طبیعی تضادی «در خود» و «بیزون از خود»

است که از قاعده در ساختار درونی اثر حل می‌شود و منطق مناسبات حوادث، کنشها و واکنشهای شخصیتها و نقش دیگر اجزاء و عناصر داستان را توضیح می‌دهد. انسان گرفتار در چنبر تراژدی درگیر با دو نوع «تضاد» است: «تضادی در خود» و «تضادی بیرون از خود» که این دو با هم پیوندی جدایی‌ناپذیر دارند. قهرمان تراژدی باید نخست از تضاد موجود در درون خویش رها شود تا بتواند رویاروی تعارضی که بیرون از اراده اوست و مابه‌ازای خارجی دارد، بایستد. همچنان که در رستم و سهراب، رستم باید نخست خود را از بند خلبانهای دردناک درون رها می‌کرد تا می‌توانست با تقدیر شومی، که اتحاد نامقدس کاووس و افراسیاب بر زندگی او و نوجوان دلاورش آوار کرده بود، روبه‌رو شود. و می‌دانیم که رستم با همه تواناییهای فوق‌بشری‌اش هیچ‌گاه نتوانست بر این تضادهای درونی و بیرونی فائق آید. اما، با وجود مأخوذ بودن رستم به «گناه تراژیک» کشتن سهراب، خواننده هرگز نمی‌تواند میان این دو پهلوان گرامی و محبوب که هر یک به‌شکلی نیمه‌ای از عاطفه و عشق او را به‌دنبال خویش می‌کشند داوری کند. «دل نازک» او در فرجام محتوم و فاجعه‌بار واقعه، تنها می‌تواند از سخت‌دلی رستم به‌خشم آید و تجاهل او را در شناخت فرزند به‌پاد نفرین بگیرد. اما، در رستم و اسفندیار، موقعیت به‌ظاهر پیچیده داستان و تنشهای ذهنی و روحی رستم برآیند طبیعی تردیدهای انسان عمیقاً گرفتار در تنگنای دشوار و لاینحل زندگی نیست. اشتغال ذهنی پهلوان پیر هنگام وقوف بر خواسته اسفندیار، نتیجه تردید او به‌انجام عملی ناگزیر نیست. چرا که دشواری موقعیت رستم و دغدغه‌های او، عنصری است غیرطبیعی که از بیرون بر مناسبات داستان تحمیل شده و با منطق یک تضاد تراژیک همخوانی ندارد. تقدیر مشؤوم این جهانی و آن‌جهانی برای کُشده اسفندیار و دودمان او که بر ساختار داستان تحمیل شده، بی‌گمان از برای آن بوده است که کشته‌شدن پهلوان دین‌بهی به‌وسیله جهان پهلوان حماسه ملی، با فلسفه حاکم داوری شود تا در نهایت مرگ اسفندیار به‌مثابه حقیقت عمده این تقابل، فاجعه‌آمیز جلوه کند. تا زمان اصابت تیر گز به‌چشمهای اسفندیار که توهم پوک و غرورآمیز روین‌تنی و بی‌مرگی را در وجود او نابود کرد و پرتو تابناک حقیقت را که پیشتر حتی با چشمهای بینا ندیده بود، رؤیت کرد، نه‌کمترین امکانی برای منصرف کردن اسفندیار از نیل به‌هدفی که در پیش گرفته بود، وجود داشت و نه این که خواننده حتی برای یک لحظه می‌توانست به‌رستم حق بدهد از انجام عملی که پسر گشتاسپ او را بدان ناگزیر ساخته بود، دست بکشد. این بن‌بست به‌معنای وقوع تضادمی ناگزیر میان این دو تن بود که بی‌گمان فقط با مرگ یکی از دو

هماررد گشوده می‌شد. از طبیعت این بن بست محتوم هیچ گونه معنای ترازیک بر نمی‌آید. چرا که اسفندیار حق ندارد رستم را به بند بکشد و رستم حق دارد به هر عملی که او را از تنگ بند رهایی بخشد، دست بزند. به تعبیر دیگر، وقتی حقیقت جزئی و کوچک اسفندیار می‌تواند در راستای آن حقیقت کلی و بزرگ که میان مواضع متضاد دو هماررد داوری می‌کند، قرار گیرد که اسفندیار به هدف خود پشت کند و حقانیت رستم هنگامی با آن حقیقت بزرگ دمساز می‌شود که او هرگز از هدف خود منحرف نشود و دست به بند ندهد.

پادشاهی خودکامه و دین مدار برای گریز از واگذاری قدرت به پسر و برای درهم شکستن قدرت روحی و معنوی خاندان پهلوانی حماسه، فرزندش را برای به بند کشیدن رستم به سیستان می‌فرستد. شاه مزور با اتکاء به پیشگویی جاماسپ نیک می‌داند که نه جهان پهلوان به این وهن بزرگ گردن می‌نهد و نه فرزند جاه طلب و کوتاه بین او که سودای دوگانه قدرت پهلوانی و سلطنت، یکسره، راه بر روشن بینی اش بسته، یک گام واپس می‌گذارد. پس با یک تیر دو نشان می‌زند. از یک سو اسفندیار را به دست رستم هلاک می‌کند و از سر او خلاص می‌شود و از سوی دیگر با آلوده کردن دستهای درستکار رستم به خون شهزاده مقدس زردشت، او و دودمان او را به نفرین و خشم شرع و عرف دچار می‌سازد. گشتاسپ بدین ترتیب می‌تواند مطمئن باشد تداوم نظامی که حقانیت مادی و معنوی آن در نفی موجودیت رستم است، تضمین شده است.

بر زمین سخت میدان نبرد، اسفندیار به روین تنی خویش مستظهر است و رستم به حقانیت اصلی مؤمن است که زندگی پهلوانی اش بی آن یکسره پوچ و عبث جلوه می‌کند.

شیوه رویننه شدن جسم اسفندیار و نقطه آسیب پذیر اندام او و مفاهیم کنایی که از تقابل و تضاد میان هدف و خواسته شهزاده روین تن و پشتیبانان او با آرمان رستم برمی‌آید، در قیاس با افسانه روین تنی در فرهنگ ملل دیگر، ژرف تر و منطقی تر می‌نماید. در میان روایات متعددی که درباره چگونگی روین تن شدن اسفندیار وجود دارد، روایت فرورفتن او در چشمه مقدس (رود مقدس) که با راهنمایی زردشت صورت می‌گیرد، بیشتر با رؤیای کهنه روین تنی و بی مرگی در آدمی و تضاد آن با واقعیت مرگ به عنوان فرجامی محتوم برای هر موجود زنده در عرصه زندگی سازگاری دارد. افزون بر این، همین تقابل تعبیر دیگری برمی‌انگیزد، که خود این تعبیر با توجه به نوع تفکر فردوسی در پرداخت نبرد رستم و اسفندیار تأمل برانگیز است. زردشت به اسفندیار توصیه

می‌کند که در چشمه مقدس فرو رود اما هنگام غوطه‌خوردن در آب به هیچ وجه نباید چشمهایش را ببندد. اما اسفندیار هنگامی که در آب فرو می‌رود، ناخودآگاه چشمهایش را می‌بندد. در نتیجه تمام اندامش روین می‌شود مگر چشمهایش. ترس غریزی و نابه‌خود موجود زنده از آب، راه ورود مرگ را به جسم باز می‌گذارد. این جا مایعی که منشأ حیات و تداوم زندگی است در برابر شهزاده نظر کرده زردشت کارکردی دوگانه می‌یابد. هم جسم او را روینه می‌کند و هم روزنی برای مرگ باز می‌گذارد. در حقیقت، نکته ظریف یعنی زخم‌پذیر بودن چشم، و نه هیچ نقطه دیگر از اندام، تعارض میان توهّم و متافیزیک با عینیت هستی را در بیان تقابل اسفندیار با رستم به کنایه آمیزترین شکل بازمی‌نماید و در رمز و راز این عضو آسیب‌پذیر و ارتباط آن با مرگ اسفندیار، دیالکتیک تضاد و وحدت میان منطق افسانه با منطق واقعیت نمود می‌یابد. توضیح این که نقطه زخم‌پذیر اسفندیار چشمهایش است یعنی مهمترین عضو بدن انسان و وسیله اصلی ارتباط او با جهان عینی و واقعیت خارج. اسفندیار هنگامی که چشمهایش را می‌بندد با جهان واقعی قطع رابطه می‌کند و وارد دنیای تخیل و آرزو می‌شود. در پس پلکهای فرو بسته شهزاده روین‌تن جهان تاریک و فرا واقعی توهّم حضور دارد. در چنین جهانی بی‌مرگی و جاودانگی امری ممکن و شدنی است؛ اما وقتی که چشمهایش را می‌گشاید به عینیت هستی و جهان اشیاء و آدمها می‌آید و در این دنیای واقعی زندگی موقتی و روین‌تنی و بی‌مرگی امری ناممکن است. بدین ترتیب، آب — هر چند از نوع مقدس آن — به‌رغم خواسته زردشت و اعتقاد عمیق به طهارت آن در اندیشه‌های دینی و نیز اهمیت ایزد آبها (ناهید) که خود الهه پشتیبان پهلوانان قلمداد شده است، برای گشتاسپیان و اسفندیار نه تنها عامل بی‌مرگی و زندگی جاوید نمی‌شود که راه پیروزی را برای بشر عادی زمینی که رستم قالب آرزویی اوست، می‌گشاید و سبب سربلندی و سرزندگی او می‌شود. با این تعبیر، در دو جبهه متخاصم به‌جز آب، سیماها و عناصر متعدد دیگری هم صف‌آرایی کرده‌اند: گیاه (درخت گز)، حیوان (سیمرغ) و زال به‌مثابه تجربه متراکم دانش بشری، در جبهه رستم حضور دارند و تعویذ دین و قدرت سلطنت و جادوی جاماسب در کنار اسفندیار قرار گرفته‌اند. نظم نوپای شرع و عرف می‌خواهد به بهای تپی کردن حماسه ملی از جوهر اصلی آن که نام و تنگ پهلوانی است، سلطه خود را مستقر سازد.

در آخرین رویارویی رستم با اسفندیار، پهلوان پیر باز هم برای انصراف اسفندیار از نبرد به استغاثه و التماس متوسل می‌شود و حتی بیشتر از پیش به او امتیاز می‌دهد. اما،

در طبیعت این واپسین لابه‌ها و درخواستهای فروتنانه او دیگر از عناصر تحمیلی ضدحماسی و ضدپهلوانی، آن‌چنان‌که پیشتر به‌تکرار شاهد آن بودیم، نشانی نیست. این‌جا در این فراز از منظومه، استاد توس به‌تصویرگری شہامت پهلوانی مردی پرداخته است که با وجود وقوف بر پیروزی محتوم خویش، بیش از هر زمان دیگری فروتن و خاکسار است. رادمردی رستم و حقانیت بی‌چون و چرای او، این‌جا در برابر اسفندیار، نه در تیر گز و نه در کشف راز شکستن طلسم رویین‌تنی، که همه در فروتنی مردانه اوست؛ در ژرف بینی شگفتی آور منشی‌ست که در اوج توانایی، جنگ را راه حل هیچ مشکلی نمی‌داند. و شهزاده بینوا تا زمانی که تیر گز شعله رعوت بی‌مرگی و استظهار به‌تعویذ زردشت و قدرت گشتاسپ را در چشمهای سودازده‌اش خاموش نکرده بود، دستهای نادرست پدر، نفس پلید جاماسپ و آرزو کوردلی خویش را در تشکیل تار و پود این توطئه نامردمی و بی‌سرانجام نمی‌دید. چشمهای باز، اما خودبین او، که همواره حقیقت وابسته به‌جناح خویش را می‌دید، وقتی بر خاک سخت دشمن شکن، در آزمون گز بسته شد، یکباره دیدگان درونش گشوده شد و عمق پوک و باطل آرمان خود و پشتیبانان خویش را دریافت، و پرتو تابناک حقانیت زمینی رستم در برابر چشمان خون‌آلود او قد برافراشت:

که نفرین بر این تاج و این تخت باد بر این کوشش بیش و این بخت باد

اسفندماه ۱۳۷۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران

پانوشتها:

- ۱ - مهدی قریب: آدینه، شماره ۵۳، دی ماه ۱۳۶۹.
- ۲ - گفتگو با دکتر مهرداد بهار: نشریه کلک، شماره ۵۴، شهریور ۱۳۷۳، ص ۲۳۱.
- ۳ - مجتبی مینوی، مقدمه داستان رستم و سهراب، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص:د.
- ۴ - مهرداد بهار، «عمر کارکردهای حماسی شاهنامه به‌سر رسیده است»، آدینه، شماره ۵۳، دی ماه ۱۳۶۹.
- ۵ - مهرداد بهار: پژوهشی در اساطیر ایران، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۱۵۸.
- ۶ - مورس گادلیه: چشم‌انداز مردم‌شناسی علمی، ص ۱۵۷.
- ۷ - بونیسلاو مالینوفسکی (B. Malinowski) به‌نقل از George Balandier. *Political Anthropology*, Penguin Books, 1970, PP.118-119.
- ۸ - B. Malinowski: *Magic Science and Religion*, Condor Book, Ed. Great Britain, 1974, P.146.
- ۹ - پژوهشی در اساطیر ایران، متن پیشین، ص ۱۵۸.

- ۱۰ - کلک، شماره ۵۴، ص ۲۲۶.
- ۱۱ - تودور فولدک: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، نشر سپهر، تهران ۱۳۵۱، ص ۴۶.
- ۱۲ - سیاوش رزمیجان: «جنگ بزرگ، برزخ حماسه و اسطوره»، نیمرخ، انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، شماره ۴، اسفند ماه ۱۳۵۵، ص ۷۲.
- ۱۳ - جهانگیر کوردچی کویاجی، آینه‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ترجمه جلیل دوستخواه، شرکت سهامی کتابهای جیبی، مؤسسه فرانکلین، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۲۷.
- ۱۴ - حماسه ملی ایران، متن پیشین، ص ۴۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی